سخنرانی مسجد مروی - جلسه 18

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِله رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَرِيَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ بِأَمْرِكَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلی أعْدائِهِمْ أَبَدَ الآبِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(المر تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ وَ الَّذي أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النّاسِ لا يُؤمِنُون) [1]

ديروز مطلبی را آغاز كردم كه پايان نيافت. عرض كردم كه قرآن برای هر كسی كه معتقد به خداست، لازم الاتّباع و واجبالعمل است. هر كسی كه عقيده به وجود خدا دارد، بايد اين قرآن را بپذيرد. چرا؟ زيرا آورنده اين قرآن چه به حقّ باشد، و چه العياذبالله به ناحقّ، كلمات قرآن حقّ است، و دعوت، دعوت به حق است، پس به ناچار خود آن دعوت، حق خواهد شد. دعوتی كه حق باشد بايد پذيرفته شود، مىخواهد اين آورنده و مدّعی راست باشد يا مدّعی دروغ. ما كار به خاتمالانبياء نداريم. اين كلام، كلام حقّ است كه از دهان خاتمالانبياء بيرون آمده است.

تو سخن را نگر كه جانش چيست

برگزارنده سخن منگر

كلام، كلام حقّ است و بايد قبولش كرد. به چه دليل؟ به اين دليل كه دعوت به سوی خداست و هر چه دعوت به سوی خدا شد از خداست، و چون از خداست، واجب است پذيرفته شود. قرآن مىگويد: (المر @ تِلْكَ آياتُ الْكِتاب وَ الَّذي أُنْزِلَ إِلَيكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَق وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النّاسِ لا يُؤمِنُون) اين آيههای قرآن كه به سوی تو نازل شده از جانب خدای تو، حقّ است، لكن اكثر اين مردم ايمان به حق نمىآورند. اكثر مردم با حق و حقيقت معاندند.

طبيب عشق مسيحا دم است و مشفق ليك

چــو درد در تــو نبيند كـه را دوا بكنـد؟

درد در ما نیست، نمی‌خواهیم ما را علاج کنند، امّا این دارو، داروی مؤثر حسابی هست. قرآن دعوت حق است، زیرا دعوت به سوی حقّ است.

قرآن چه می‌گوید؟ یک قسمت قرآن این است که: ایّهاالنّاس! خدا هست، از خدا بترسید، به خدا امیدوار باشید، از خدا غفلت نکنید. تمام زمام امور به دست او و به قبضه اوست: (وَ الْأَرْضُ جَميعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ السَّماواتُ مَطْوِيّاتٌ بِيَمينِهِ) [2] عالم امر و خلق مال خداست. خداست که زنده می‌کند، می‌میراند. خداست که می‌خنداند و می‌گریاند. خداست که روزی شما را از آسمان می‌فرستد. خداست که آفتاب تابنده و ماه تابنده و ستاره‌های درخشنده را برای شما آفریده و تسخیر شما کرده است. خداست که دریا را در تسخیر شما نهاده، زمین و آسمان را مسخّر شما کرده است. خداست که در ظلمات برّ و بحر شما را نجات می‌دهد:

(قُلْ مَنْ يُنَجّيكُمْ مِنْ ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ تَدْعُونَهُ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَة) [3]

خداست که شما را در کشتی در هنگام موج نجات می‌دهد. خداست که محیط به شماست:

(وَ اللهُ مِنْ وَرائِهِمْ مُحيطٌ) [4]

خداست که حافظ شماست. خداست که همه چیز را می‌بیند لکن خودش دیده نمی‌شود:

(لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ وَ هُوَ اللَّطيفُ الْخَبير) [5]

آنچه در اندرون شماست، خدا بر همه آن‌ها آگاه است و گواه است و حساب شما را خواهد کشید:

(إِنْ تُبْدُوا ما في أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحاسِبْكُمْ بِهِ الله) [6]

(اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ إِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصير) [7]

و خدا چنین است، و خدا چنان است. نُه دهم قرآن، بالصّراحه، بالکنایه، بالدّلالة المطابقة، بالدلالة التّضمّن و بالدّلالة الالتزام، تعظیم حقّ تعالی می‌کند. او را از عیوب و نواقص امکانی پاک و منزّه می‌گرداند. او را در یک مقام عالی شامخ که فوق مقام عقول و دانش نهایی بشر است، به خلق معرفی می‌کند. می‌گوید: مرجع و ملجأ مردم، اوست:

(إِنّا لِلهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ) [8]

(أَلا إِلَى اللهِ تَصيرُ الْأُمُور) [9]

(وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّه) [10]

(وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِله) [11]

(یا أَیُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلی رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقیهِ) [12]

اگر بخواهم آیات مربوطه به این بحث را بگویم، باید قرآن را به دست بگیرم و از اوّل قرآن تا به آخر آن برای شما بخوانم. نُه دهم از آیات قرآن بالمطابقة، بالتضمن و بالالتزام دلالت بر این معنا می‌کند و افکار را به جانب تعظیم حضرت کردگار سوق می‌دهد. نُه دهم قرآن این‌هاست: عظمت خدا، مجد خدا، جلال خدا، جمال خدا، قضای خدا، قدر خدا، مشیّت خدا، اراده خدا، بداء خدا، محو و اثبات خدا، فرمان‌فرمایی خدا در نشئه اولی و نشئه دنیا و نشئه عقبی. اگر کسی معتقد به این‌هاست، باید همه این‌ها را باید بپذیرد و می‌پذیرد و این دعوت، دعوت به حق است.

یک دهم قرآن هم در کوچک کردن این طرف است که ما باشیم. در تذلیل و تحقیر این طرف است، این کبریاییّت و تفرعنی است که در دماغ ماهاست. یک دهم قرآن برای فرود آوردن این بادهاست:

(أَمَّنْ یَمْلِكُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصار) [13]

کیست که مالک دیده شماست؟ کیست که مالک دل شما است؟ خدا. کیست که شما را روزی می‌دهد از آسمان؟ (مَنْ یَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماء؟)

رجوع کنید به خدا، گدایی کنید از خدا: (أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَی اللهِ وَ اللهُ هُوَ الْغَنِیُّ الْحَمید) [14]

گدایی از خدا کنید. از خدا بخواهید که او مجیب الدعوات است، کافی المهمّات است. باد این طرف را کم می‌کند: تو نبودی بودت کردم، کودک بودی جوانت کردم، جوان بودی پیرت کردم، نادان بودی دانایت کردم. ای انسانِ پر باد! تو از خود چیزی نداری، هر چه به تو می‌رسد از خداست. خداست که اگر بخواهد می‌دهد و اگر بخواهد بگیرد می‌گیرد. مالک ملک، خداست. معطی ملک، خداست.

مُلك مُلك اوست، فرمان آنِ او

کمترین سگ بر درش شیطان او

همه به دست خداست، همه مال خداست. خدا به هرکه هر چه بخواهد می‌دهد: (یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشاء) [15] حال که چنین است: (وَاسْئَلُوا اللهَ مِنْ فَضْلِه) [16] از خدا بخواهید، از فضل و عطای خدا طلب کنید. این طرف را هی کوچک می‌کند هی باد ما را کم می‌کند، هی بینی ما را به خاک می‌مالد:

(قُتِلَ الْإِنْسانُ ما أَكْفَرَهُ @ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ @ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ @ ثُمَّ السَّبيلَ يَسَّرَهُ @ ثُمَّ أَماتَهُ فَأَقْبَرَهُ @ ثُمَّ إِذا شاءَ أَنْشَرَهُ) [17]

برگ کاهم پیش تو ای تندباد

من چه‌دانم که کجا خواهم فتاد

ای بشر تو نمی‌دانی که بودی؟ چه بودی؟ کجا بودی؟ تو را چه‌طور آوردند؟ چه‌طور نگه‌داریت می‌کنند؟ بعد هم فردا به کجا روانه‌ات می‌نمایند؟ تو از خود آگاه نیستی. تو از خویش با اطلاع نیستی. تو را می‌چرخانم. مقلّب القلوب خداست، مقلّب الابصار خداست، مقلّب الافئده خداست: (وَ نُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُم) [18] ، پس باید خدا را پرستش کنی، پس باید از خدا حیا کنی:

(ما لَكُمْ لا تَرْجُونَ لِلهِ وَقاراً @ وَ قَدْ خَلَقَكُمْ أَطْواراً) [19]

ای بشر! ای بی‌حیا بشر! چرا وقار خدا را نگه نمی‌دارید؟ چرا ادب را نسبت به خدا رعایت نمی‌کنید؟ و حال آنکه دَور به دَور، طور به طور شما را زیر و روی می‌گرداند. گریانی می‌خنداند، فقیری پولدارت می‌کند، میلیاردری به یک شب تا صبح فقیرت می‌کند، جوان قوی تنومند پر زور هستی، با دو تا تب نوبه می‌خواباندت. شب و روز تو را می‌چرخاند تا بدانی که تو از خودت هست و بودی نداری، تو از خودت تار و پودی نداری. هرچه داری مال خداست. چون چنین است باید از این خدا حیا کرد، باید نسبت به این خدا ادب نمود. آی پیرمرد 60-70 ساله! آی پیرزن 50-60 ساله! بچّه بودی می‌گفتیم نمی‌فهمد، وقتی بزرگ شود می‌فهمد، دانا می‌شود: «اذا کَبُرَ فَهِمَ»، حال بزرگ شدی، امّا آمال جوانی، آرزوهای جوانی رهایت نمی‌کند. گفتیم پا به سن بگذارد آدم می‌شود، پیرشدی موی سرت سفید شده، دندان‌هایت ریخته، نور از چشم رفته، گوش ضعیف شده، آیا هنوز هم وقت حیا از خدا نشده است؟

(أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ الله) [20]

آیا نرسیده است آن و زمانی که مؤمنین از خدا بترسند؟! دل آن‌ها از خدا بترسد؟ قلب آن‌ها مراقبت خدا باشد؟

قرآن مربّیِ «معلّم البشر» است نه مربّی بشر. وجودهایی را به عمل می‌آورد که هر یک از آن‌ها تربیت کننده بشرند.

یک شهری است در خراسان به نام ابیورد و سرخس. فضیل بن عیاض اصلاً اهل آن‌جاست. از باباشمل‌های کلّه خر خراسان است. خراسانی‌ها باباشملند. این فضیل قلدر است، دزد قطاع الطریق است. روزی چشمش به دختر زیبایی افتاد. چشم، جاسوس دل است، راپورت مىدهد. گوش هم یکی از جاسوس‌های قلب است. خلاصه از راه چشم، دل خبردار شد و دل را باخت. انسان، دل را که باخت، همه چیز را باخته است. در قمار دل، باخت جان است، باخت ناموس است و باخت ایمان. دنبال آن زن راه افتاد که خانه او را یاد بگیرد. آمد منزل زن را زیر نظر گرفت. فردایی پس فردایی قدّارهاش را به کمر بست، از جا بلند شد. حالا چه وقت است؟ ساعت ده یازده است. از یک جایی که نسبتاً دیوارش کوتاهتر است به پشت بام رفت تا از آن بام به بام دیگر برود و به خانه آن زن برسد. نصف شب، هوا تاریک، پرندهای پرواز نمىکند. همینطور که مىرفت به یک بامی رسید. دید صدایی مىآید. نصف شب کیست؟ لابد ناخوشی است که داد و فریاد مىکند. گوش داد دید مریض نیست. یک مختصر روشنایی است و یک نفر عابد زاهد شب‌زنده‌دار مشغول بندگی خداست، مشغول خواندن قرآن است. های های چه کیفی دارد در این شب‌ها با خدای خود خلوت کنید، یک مقداری با خدای خود حرف بزنید. یک مقداری بگذارید خدا با شما حرف بزند. وقتی نماز می‌خوانید، شما با خدا حرف مىزنید، امّا وقتی قرآن می‌خوانید خدا با شما حرف مىزند. چقدر دلنشین است کلام محبوب.

خواهم شَبَکی چنان که تو دانی و من

دید یک عابدی دل به خدا داده و مشغول مناجات با خداست. درست گوش داد، دید قرآن مىخواند. گوش داد دید این آیه را مىخواند: (أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ الله)، آیا نرسیده است آن آن و زمانی که کسانی که معتقد به خدایند از خدا بترسند؟ همین که این آیه به گوش فضیل خورد، رعشه به بدنش افتاد. همانجا دو زانو محکم نشست. ای وای بر تو فضیل! مىبینی خدا چه مىگوید؟ آیا وقت آن نشده که تو از خدا حیا کنی؟ یک مرتبه زانوهایش سست شد و صدا زد: «بَلَی یا ربِّ قَد آنَ، بَلَی یا ربِّ قَد آنَ» بله بله خدا، رسیده است وقتی که من باید از تو حیا کنم. رسیده وقتی که باید از تو شرم کنم. از بچّگی تا جوانی، از جوانی تا پیری، دیگر از پیری تا دم قبر که نمىشود. قدری گریه کرد:

ای خوش آن جذبه که ناگاه رسد

ناگهان بر دل آگاه رسد

فضیل عوض شد. قدری گریه کرد. گفت: خدا! نفهمیدم. خدا! غافل بودم. خدا! جاهل بودم. خدا! از تو عذر مىخواهم. برگشت و بالكلّ عوض شد. مانند حرّی که برای قتل امام حسین مىرفت و بعد جزو یاران آن بزرگوار گردید.

به خانه آمد، دیگر دل ندارد در خانه بماند. به خودش خطاب کرد: فضیل! دیگر وقت راحت نیست، برو عذر شرمندگی‌هایت را بخواه، برو از خدا پوزش بطلب. از جا بلند شد و رفت به یک خرابه. میان خرابه سر به دیوار گذاشت و شروع کرد به گریه کردن.

آمدهام این دل شب به درگهت دعا کنم ج

به اشك چشم‌وسوز دل تو را ز خود رضاكنم

اگر شما هم الآن دنبال فضیل راه بیفتید عیب ندارد. کم کسی است از ما که گناه نکرده باشد.

آمدهام این دل شب به درگهت دعا کنم بنده شرمنده منم، کریم بخشنده تویی نامه سیه غرق گُنَه آمدهام به پیش شه

به اشك چشم‌وسوز دل تو را ز خود رضاكنم گر که برانیم ز در، روی طلب کجا کنم دامـن عـفـو و رحـمـتـت کجا ز کف رها کنم

مرتّب اشک مىریخت. در این بین دید قافلهای رسید. بین افراد قافله اختلاف شد. یکـدسته مىگویند: روز برویم و امشب اینجا بمانیم زیرا ممکن است فضیل قاطع الطریق در بین راه باشد و ناموس و مال و جان ما در خطر است. یک عدّه مىگویند: حالا ثلث آخر شب است. فضیل خوابش برده است. تا این کلمات را شنید حالش منقلب شد. یکـمرتبه سر و پای برهنه و گریان و نالان از میان خرابه بیرون دوید و گفت: ای اهل قافله! فضیل روسیاه منم، شرمنده تبه‌کار منم، من از خدا عذر مىطلبم من تائب شدم، نادم شدم.

ای خوش آن جلوه که ناگاه رسد

نـاگـهـان بـر دل آگـاه رسـد

(أَ لَمْ یَأْنِ لِلَّذینَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِکْرِ الله) [21] قرآن تنقیح قلوب مىکند. قرآن دل‌های خفته را بیدار مىکند. قرآن انسان را به حقارت خود و کبریائیّت خدا آگاه مىگرداند. هر خداپرستی باید این چنین باشد.

پس دعوت قرآن به حق است، به سوی حق است. دعوت به سوی خدا کلام خداست. کلام خدا حق است و باید پذیرفته شود. دعوتش حق است. اینست که قرآن مىفرماید: (وَ الَّذي أُنْزِلَ إِلَيكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النّاسِ لا يُؤمِنُون) این است که مىگویند قرآن را زیاد بخوانید و در آن تدبّر کنید، زیرا این کلام، حق است و قبول کردن آن حقّ است و سزاوار است که پذیرید. وقتی اینطور شد، بالطبیعة کلامالله مىشود. قرآن کلامالله است، به این دلیل که جز در مورد خدا حرف دیگری ندارد، جز به سوی خدا و از خدا و درباره خدا حرف دیگری ندارد و این کلام، کلام حق است و کلام حق، کلام خداست، پس بر هر خداپرستی واجب است قرآن را بپذیرد، و قرآن را اطاعت کند. این، یکی از وجوه مهمّ کمالی قرآن است که در غیر قرآن کم یافت مىشود. دیگر بس است. خواستم وارد حروف مقطّعه بشوم امّا وقت مقتضی نیست، بماند برای فردا. امشب هم کارهایی دارید و باید زودتر تشریف ببرید.

امشب شب نوزدهم ماه رمضان است. شب ناله و اضطراب دوستان است. هر کس دلش با امیرالمؤمنین7 پیوند دارد امشب دلش ناراحت است. زنها! مخدّرات! امشب دل ببی شما امّ کلثوم منقلب است، هر که دلش پیوند با قلب مطهّر این خاتون دارد، او هم انقلاب دارد. امشب علی برای افطار، مهمان است، از اوّل این ماه هر شبی به خانه یکی از نزدیکانش مىرفت. یک شب به خانه امام حسین مىرود، امشب به خانه دخترش امّکلثوم رفته است. ببی خوشحال است. امشب برای افطار پدرم مهمان من است. اغلب دلها را منقلب مىبینم، معلوم میشود این دلها با علی پیوند دارد.

از حالا ببی در کار است. تقریباً یک ساعت به غروب است. خیلی خوشحال است. امشب بابایم مىآید خانه ما. آرد را خمیر کرده، تنور را برای بابا آتش کرده است. نان تازه سر افطار حاضر کرده است. بابا، پیرمردی63 ساله است. فرستاد مقداری شیر تهیّه کردند تا اوّل افطار یک پیاله شیر به بابا بخوراند. مقداری نمک تهیّه کرد تا سر سفره بابا بگذارد. ساعت شماری مىکند که کی غروب شود تا بابایم بیاید؟ سفره را میان خانه انداخته است. موقع افطار شد. سفره را چیده، نان یک طرف، کاسه شیر یک طرف، ظرف نمک ساییده شده یک طرف، این نهایت پذیرائی دختر است از بابا.

دقّ الباب شد. دوید پشت در و در را باز کرد. بابایش علی وارد شد. السلام علیک یا ابتا! خیلی خرسند است. الحمدالله بابایم برای افطاری به خانه من آمده است. امیرالمؤمنین کنار سفره نشست و

یک نگاه کرد. رويِ خود را به امّکلثوم کرد و با این مضامین فرمود: باباجان! من دختری ندیده‌ام که با پدرش دشمنی داشته باشد. تا این کلمه را علی گفت، دل امّ کلثوم آب شد. بابا! دخترت قربان برود. مگر من چه خلاف ادبی کرده‌ام؟ مگر چه کار ناشایستی انجام داده‌ام؟ فرمود: نور چشمان بابا! تاکنون دیده‌ای که بابایت در سفره دو خورش داشته باشد؟ تو در این سفره دو خورش نهاده‌ای. باباجان! یا شیر را بردار یا نمک را. و عاقبت شیر را برداشت. شیعه من دلم می‌خواهد امشب افطاری شما قدری سبک‌تر باشد. اوّل افطار که دست به جانب غذا بردید، به یاد علی باشید، به یاد افطار علی باشید.

چند لقمه بیش‌تر افطار نکرد. نان و نمک را افطار کرد، از جا بلند شد. باباجان! سفره را جمع کن. پس امیرالمؤمنین شروع کرد به عبادت کردن. امشب علی تا صبح بیدار است، گاهی میان حجره مشغول است، گاهی زیر آسمان می‌آید و یک نگاه به ستارگان می‌کند.

هرگاه به آسمان نگاه کردید به یاد علی7 باشید. می‌آمد زیر آسمان نگاه می‌کرد و می‌گفت: «هِیَ هِیَ، و الله» به خدا همان شب است، همان شب است. امّکلثوم منقلب است. باباجان! امشب چه می‌شود تو را؟ امشب خوابِ درست نمی‌کنی؟ هی می‌روی زیر آسمان، هی برمی‌گردی میان خانه. فرمود: پدرت در جنگ‌های بزرگ رفته، نبردهای سخت را دیده، و هیچگاه آنچنان اضطراب پیدا نکرده است مانند اضطرابی که امشب دارد. امشب، همان شبی است که پیغمبر به من خبر داد؛ یعنی همان شبی است که ریشم را به خون سرم خضاب خواهند نمود. ببی خیلی منقلب است. علی آمد میان خانه، شاید خواب اندکی کند. همین که چشمهایش به هم رفت، از جا بلند شد، تجدید وضو کرد، و کمربند را به کمر بست. این دختر هم امشب خبرهای وحشتانگیز می‌شنود. آمد جلو و گفت: بابا! کجا می‌روی؟ فرمود: نور چشمان پدر! به مسجد می‌روم. من عقیده‌ام این است امشب به قدری که بر حضرت امّ کلثوم سخت گذشته، بر هیچ‌کس سخت نگذشته است. دختر از سر شب به قدری از پدر خبرهای وحشتانگیز شنیده که خیلی انقلاب پیدا کرده است. فرمود: جدّت پیغمبر را خواب دیدم، فرمود: ای علی! عمّا قریب نزد ما می‌آیی. دختر بشنود بابایش در شرف مرگ است، چه حالی پیدا می‌کند؟ این بود که صدا زد: بابا! امشب به مسجد نرو! فرمود: نه بابا، مقابل قضای خدا نمی‌توان ایستادگی کرد. آمد از در خانه بیرون بیاید، یک‌مرتبه کمربندش به در گرفت و کمربند علی باز شد. کمربند را بست و این شعر را خواند:

اشْدُدْ حَیَازِیمَکَ لِلْمَوْتِ وَ لَا تَجْزَعْ مِنَ الْمَوْتِ

فَإِنَ الْمَوْتَ لَاقِيكَ إِذَا حَـلَّ بـوَادِيـك [22]

علی! کمرت را محکم برای مرگ ببند. شما مىدانید وقتی دختری از این حرفها بشنود چه حالی دارد. هی ببی انقلاب پیدا مىکند. علی7 از خانه بیرون رفت، ولی دختر آرام ندارد. نه خوابش مىبرد، نه مىتواند در خانه آرام بگیرد. در همین بین یک صدایی به گوش امّکلثوم رسید. این صدا ببی را منقلب کرد. سر و پای برهنه طرف حسنین دوید. آقایان! این صدا شما را هم منقلب مىکند؟ یک وقت شنید منادی ندا مىزند: علی7 را کشتند: «تَهَدَّمَتْ وَ اللهِ أَرْكَانُ الْهُدَی، وَ انْطَمَسَتْ وَ اللهِ أَعْلَامُ التُّقَی، قُتِلَ ابْنُ عَمِّ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَی، قُتِلَ عَلِيٌّ الْمُرْتَضَی» [23] مىخواهم همگی را در این کلمه به خدا بسپارم و دعا کنم. اینجا این ندای آسمانی بلند شد. ببی را از خانه بیرون کشید به جانب علی7، امّا عصر عاشورا خبر قتل ابىعبدالله را آن اسب آغشته به خون آورد. همینکه دختران امام حسین7 چشمشان به آن اسب افتاد، همه با سر و پای برهنه از خیمهها بیرون دویدند، همه فریاد مىزدند: وا حسیناه...

[1] . سوره رعد، آیه 1.

[2] . سوره زمر، آیه 67.

[3] . سوره انعام، آیه 63.

[4] . سوره بروج، آیه 20.

[5] . سوره انعام، آیه 103.

[6] . سوره بقره، آیه 284.

[7] . سوره فصلت، آیه 40.

[8] . سوره بقره، آیه 156.

[9] . سوره شوری، آیه 53.

[10] . سوره هود، آیه 123.

[11] . سوره انفطار، آیه 19.

[12] . سوره انشقاق، آیه 6.

[13] . سوره یونس، آیه 31.

[14] . سوره فاطر، آیه 15.

[15] . سوره بقره، آیه 105 و سوره آلعمران، آیه 74.

[16] . سوره نساء، آیه 32.

[17] . سوره عبس، آیات 17 تا 22.

[18] . سوره انعام، آیه 110.

[19] . سوره نوح، آیات 13 و 14.

[20] . سوره حدید، آیه 16.

[21] . سوره حدید، آیه 16.

[22] . بحارالأنوار، ج43، ص192.

[23] . بحارالأنوار، ج42، ص284.